

بررسی رابطه بین نحو و معناشناسی

دکتر محمد رضا پهلوان نژاد

عضو هیئت علمی دانشگاه فردوسی مشهد

لیلا عرفانیان قونسولی

دانشجوی دکتری زبانشناسی همگانی در دانشگاه فردوسی مشهد

چکیده:

ارتباط بین نحو و معناشناسی از مسائلی است که از گذشته تا به امروز، از موضوعات بحث برانگیز بین زبان‌شناسان بوده است. در این مقاله، با بررسی بین دو حوزه نحو و معناشناسی به این نتیجه رسیدیم که این دو حوزه به هم مرتبط می‌باشند؛ به این دلیل که میزان تطابق‌هایی که بین این دو حوزه وجود دارد بیش از تعداد عدم تطابق‌ها می‌باشد. در این میان، به نظر می‌رسد نظریات موافقان وجود ارتباط بین حوزه‌های زبانشناسی از جمله بین حوزه نحو و معناشناسی از اعتبار بیشتری برخوردار باشد. چون توجیحات این افراد، منطقی‌تر و عمومی‌تر از دلایلی است که مخالفان این رابطه در توجیه موارد عدم تطابق مقولات نحوی و معنایی ارائه می‌نمایند.

کلید واژه‌ها: نحو-معناشناسی-رابطه-چامسکی

۱- مقدمه

زبان برای چیست؟ اگر این سوال را از شخصی بپرسیم که زبان‌شناس نباشد ممکن است پاسخ دهد: "زبان ابزاری برای بیان معنا از طریق اصوات است"؛ اگر این تعریف درست می‌بود انتظار می‌رفت معناشناسی

در قلب تئوری زبان شناسی جای داشته باشد اما برای کسانی که برای اولین بار وارد حیطه زبان شناسی می شوند تعجب آور است وقتی متوجه می شوند مولفه اساسی در زبان شناسی، "نحو" معرفی می شود و معنا شناسی حتی در رده دوم هم جای نمی گیرد و حتی اگر بخواهیم بر اساس زمانی که صرف شده نیز به موضوع بنگریم، این واج شناسی است که بعد از نحو قرار می گیرد. این امر نه تنها در دیدگاه زبان شناسی همچون چامسکی، که در دیدگاه ساختگرایان پیش از او نیز کم و بیش دیده می شود.

اگر سابقه مطالعات دستوری و معنایی را با هم بسنجیم در خواهیم یافت که افلاطون به عنوان آغاز گر بررسی و تحلیل دستور زبان است. قدیمی ترین مطالعات در باره معنا نیز در رساله کراتیلوس افلاطون به چشم می خورد که در آن واژه را واحد معنا در نظر گرفته است (پالمر، ۱۹۷۶: ۳۳). از این دیدگاه، متوجه می شویم که از زمانی که به بررسی دستور زبان همت گماشته شده است، جنبه های معنایی نیز در کنار آن مورد توجه قرار گرفته است.

"هیچ جنبه ای از مطالعات زبان شناسی نیست که از جنبه مربوط به پیوندگاههای نحو و معنا شناسی آشفتگی بیشتری داشته باشد و نیاز به فرمول بندی داشته باشد" (چامسکی، ۱۹۵۷: ۶۰). مساله مورد بحث بسیاری از افراد این است که برای کشف یا گزینش یک دستور زبان به اطلاع معنا شناسی نیاز داریم یا نه و از طرف طرفداران معنا شناسی این سوال مطرح است که بی توسل به معنا چگونه می توانید دستور زبان بسازید (همان). در زمینه نحو و معنا شناسی و رابطه بین آنها عقاید مختلفی از طرف افراد مختلف بیان شده است. عمده ترین نگرش به معنا شناسی، نگرش صورت گراست و دیگری نگرش نقش گراست. بارزترین نگرش صورت گرا به زبان را می توان دستور زایشی چامسکی دانست که در آن اعتقاد به این بود که سطوح تحلیل زبان از قبیل واج شناسی، نحو و معنا شناسی مستقل از یکدیگرند و در این بین نحو نقش برجسته تری را داراست. از بارزترین نگرش های نقش گرا می توان به نگرش نقش گرایان آمریکایی اشاره کرد که گویان در راس آنان می باشد؛ ولی آرای لنگاکر، لیکاف و دیگر زبان شناسان شناختی نیز شباهت زیادی به آرای نقشگرایان دارد و هر دو گروه معتقدند که سطوح تحلیل زبان مستقل از یکدیگر نمی باشند (صفوی، ۱۳۷۹: ۳۶۵). به طور کلی می توان این عقاید را به دو دسته کلی تر که هر دسته نیز زیر مجموعه هایی دارد، تقسیم کرد: دسته اول، دلایلی دال بر اینکه در تحلیل های زبانی باید معنا نیز در نظر گرفته شود و معنا شناسی و نحو با هم در ارتباطند و دسته دوم دلایلی که بیان می کنند در تحلیل های زبانی

معنا را نباید در نظر بگیریم و معتقدند که هیچ نوع ارتباطی بین این دو حوزه موجود نمی‌باشند. در این دو دسته کلی نیز گروههایی جای می‌گیرند که بعضی به نحو تقدم و اهمیت بیشتری می‌دهند و برخی به معنا؛ کسانی که به نحو اهمیت بیشتری می‌دهند بر این اعتقاد دارند که معنا سطحی مستقل از نحو دارد و کسانی که به معنا اهمیت بیشتری می‌دهند بر این اعتقادند که معنا سطحی مستقل از نحو ندارد که در بخش دوم این مقاله به اختصار به این افراد و دیدگاه‌هایشان خواهیم پرداخت. در بخش سوم، به بررسی رابطه معنا و نحو می‌پردازیم و دلایلی را دال بر مرتبط بودن این دو سطح بیان می‌کنیم. در بخش چهارم نیز، به بحث و نتیجه‌گیری پیرامون مطالبی که بیان خواهیم کرد، می‌پردازیم.

۲- پیشینه تحقیق

در زمینه ارتباط نحو با معناشناسی اگر بخواهیم تاریخچه بررسی این دو حوزه را در زبان بررسی کنیم باید ابتدا از ساختگرایان شروع کنیم. البته قبل از ساختگرایان نیز دیدگاه‌های نحوی و معنایی زیادی ارایه شده است اما برجسته‌ترین دیدگاهها از زمان ساختارگرایی است که جلوه‌گر گشته است. ساختگرایان بر تقدم صورت بر معنا و لزوم جدا بودن سطح معنایی و سطوح دیگر زبانشناسی اعتقاد دارند (باقری، ۱۳۷۹: ۲۰) از جمله مشخصه‌های ساختارگرایی به خصوص ساختگرایان آمریکایی این بود که اکثراً به پدیده‌هایی توجه می‌کردند که عینی بود، از جمله این افراد میتوان به بلومفیلد اشاره کرد که وی به ساختار زبان و به نحو توجه بیشتری داشت. از نظر بلومفیلد، معنا پدیده‌ای ذهنی بود و وی بر این اعتقاد بود که تا وقتی که دانش ما در باره مغز و ذهن انسان پیشرفت نکند، نمی‌توانیم به معنا پردازیم و باید مطالعه آن را تا آن زمان به تاخیر اندازیم (بلومفیلد، ۱۳۷۹: ۳۴). همچنین او معنی هر گفتاری را برابر با موقعیتی می‌داند که آن گفتار در آن به کار رفته است. بنابراین معتقد بود که تا زمانی که دانش کافی در باره همه جنبه‌های موقعیتی که گفتار در آن به کار رفته نداشته باشیم، نمی‌توانیم معنی گفتار را مشخص کنیم و بنابراین تعیین معنی گفتار بسیار سخت می‌باشد. البته او هرگز نگفته است که توصیف واجی و نحوی زبان بدون توجه به معنی واژه‌ها و جمله‌ها میسر است بلکه معتقد است که برای تجزیه و توصیف واجی و نحوی، همین قدر که بدانیم دو نمونه گفتاری از لحاظ معنایی با هم یکسانند یا متفاوت، کافیت است. از این روی، آشنایی عادی با معنی واژه‌ها و جمله‌ها کافیت و به توصیف علمی و کامل معنا نیازی نیست. بنابراین از نظر بلومفیلد، در تعریف واحدهای واجی و نحوی ملاحظات معنایی بخش فرعی به شمار می‌آیند. از این روی، توصیف بخش‌های واجی و نحوی زبان بر پایه بررسی صوری است که از معناشناسی جداست. (مشکوٰه الدینی، ۱۳۷۶: ۱۳۶).

شاید بتوان چامسکی را از اولین کسانی محسوب کرد که به معنا به طور جدی توجه کرد. چامسکی که بنیانگذار مکتب گشتاری است روش دکارت را دنبال می‌کرد و به زبانشناسی شناختی اعتقاد داشت و به زبان و به خصوص معنا، از جنبه ذهنی و روانی می‌نگریست. ولی تفاوت چامسکی با شناختگراییانی که بعداً زبانشناسی شناختی را ایجاد کردند این بود که چامسکی شاخه‌های زبانشناسی و به خصوص معنا را مستقل از هم تصور می‌کرد ولی شناختگراییان به این جدایی اعتقاد نداشتند. علاوه بر این، با وجود اینکه چامسکی از اولین کسانی بود که به معنا توجه کرد ولی نحو را برتر از معنا می‌دانست. وی بر این اعتقاد بود که تمام بررسی‌های زبانی را می‌توان بر پایه نحو انجام داد و این نحو است که در زبان نقش اول و برتر را ایفا میکند. چامسکی دستوری زایشی ایجاد کرد که در آن، پرونداد بخش نحوی، درونداد بخش معنایی بود؛ بدین معنا که ژرف ساختی که وی ارائه کرد بود، کاملاً نحوی بود و حوزه معنایی را مستقل از آن و به عنوان تعبیر کننده در نظر می‌گرفت که این نظر چامسکی در باره معناشناسی، به معناشناسی تعبیری مرسوم است.

دلایلی که ساختگراییان در اثبات ادعاهای خود، دال بر عدم ارتباط بین نحو و معناشناسی و صوری بودن دستور ارائه کرده‌اند به طور کلی شامل این موارد است: اولاً در معنا ممکن است ابهام وجود داشته باشد و ثانیاً مقولات معنایی و دستوری بر یکدیگر منطبق نمی‌باشند (پالمر، ۱۹۷۶: ۲۰۱)، مثلاً جمله ای می‌تواند از لحاظ معنا نارسا باشد ولی از لحاظ نحوی نارسا نباشد و برعکس مثل "لاک پشت‌ها پروازکنان کتاب می‌خوانند" که از لحاظ نحوی هیچ‌گونه ایرادی ندارد ولی معنای نامربوطی دارد و یا جمله *me go to school every day* که از لحاظ نحوی دارای مشکل می‌باشد ولی معنای درستی را داراست. بنابراین تمام تفاوت‌های دستوری باعث تفاوت‌های معنایی نمی‌شوند و برعکس. ولی این افراد باید این موضوع را نیز قبول کنند که اولین هدف از سخن گفتن برقراری ارتباط است و زبان پدیده‌ای اجتماعی است. اگر ما جمله‌ای خوش ساخت ولی بی‌معنی ایجاد کنیم به هیچ وجه نمی‌توانیم با آن به برقراری ارتباط بپردازیم. همین‌طور اگر جمله‌ای معنی‌دار ولی بد ساخت ایجاد کنیم نیز سخنگوی موفق نخواهیم بود بنابراین باید تمام شاخه‌های زبانشناسی با مساعدت یکدیگر امر پیام‌رسانی موفق را ممکن سازند. برخی از زبان‌شناسان در اثبات مدعای خود در باره ارتباط بین نحو و معناشناسی مقولاتی را بیان کردند که زبان‌شناسان دیگر به خاطر عدم تطابق صد در صد بین همین مقوله‌ها آنها را به عنوان دلیلی دال بر عدم ارتباط بین نحو و معناشناسی بیان کرده‌اند که در بخش سوم این مقاله به اختصار در مورد آنها سخن خواهیم گفت؛ مقولاتی مثل عدم

تطابق بین شمار طبیعی و شمار دستوری، عدم تطابق بین جنسیت دستوری و جنسیت طبیعی، بین زمان طبیعی و دستوری، نمود، معلوم و مجهول و... مثلاً همیشه فعل زمان گذشته اشاره به گذشته نمی‌کند، امری در جاهایی استفاده می‌شود که نمی‌خواهیم امر کنیم یا سوالی در مواردی استفاده می‌شود که هدف ما شنیدن پاسخ سوال نیست ولی همان طور که در آنجا نیز خواهیم گفت، دلیل برخی از این عدم تطابق‌ها این است که زبان در حال تغییر می‌باشد و با بررسی در زمانی آنها می‌توانیم به توجیهاتی دست یابیم؛ هم چنین بی‌قاعدگی و عدم تطابق از ویژگی‌های زبان است که نباید آن را مختل کننده فرایندهای زبانی بیانگریم. اکثر افرادی که معتقدند دستور زبان باید بر مبنای معنا طرح شود این موارد را به عنوان علت بیان می‌کنند (چامسکی، ۱۹۵۷: ۱۴۲-۱۴۳):

۱: - دو گفته از نظر واجی متمایزند اگر و فقط اگر از نظر معنا متفاوت باشند ۲- تکواژها کوچکترین اجزای معنی دار هستند ۳- رابطه دستوری فاعل - فعل (VP-NP) منطبق است با "معنای ساختاری" کلی عامل - عمل ۴- رابطه دستوری فعل - مفعول (NP-Verb) منطبق است با معنای ساختاری عمل - هدف یا عمل - موضوع عمل

ولی ساختگرایان اینها را رد کرده اند مثلاً برای رد مورد اول بیان کرده اند گفته‌هایی وجود دارند که از نظر واجی متمایزند و دلالت آنها یکی است همچون مترادف‌ها، هم‌معناها مثل **unmarried - bachelor - man**

و گفته‌هایی نیز هستند که از نظر واجی همسانند ولی بر یک چیز دلالت ندارند مثل متشابهات، چند معنا، هم‌معناها؛ مثل **bank-bank**

چامسکی پیشنهاد می‌کند که از شیوه‌های نحوی یا تجربی به جای روش‌های معنایی استفاده کنیم و دلیل اینکه افراد از معیارهای معنایی بیشتر استفاده می‌کنند این است که تفسیرهای معناشناختی راحت‌ترند و نیاز به کوشش زیادی ندارند. به این صورت، چامسکی معتقد است که باید در این تفاسیر معنی را کنار بگذاریم. دلیل رد تکواژها به عنوان کوچکترین اجزای معنا دار این است که در جملات **I want to go** و یا **Did he come?** تکواژهای **did** و **to** معنایی ندارند؛ اما **gl** در واژه **gleam** تکواژ نیست اما معنا دارد. وی برای رد ادعای سوم که می‌گفت رابطه دستوری فاعل - فعل دارای معنای ساختاری عامل - عمل است جمله **the fighting stopped** را آورده است که در آن، اینگونه رابطه‌ای حکمفرما نمی‌باشد؛ و برای رد ادعای شماره چهار نیز که رابطه دستوری مفعول - فعل را دارای معنای ساختاری عمل - هدف بیان کرده

است، جمله *I missed the train* را بیان کرده است. بنابراین، چامسکی معتقد است که بین ساختارها، اجزای مکشوفه در تجزیه و تحلیل دستوری و صوری و عوامل خاص معنا شناختی، مطابقت های نظر گیری وجود ندارد. البته او معتقد بود که مطابقت هایی بین خصوصیات صوری و معنا شناختی زبان انکار ناپذیرند ولی از آنجا که این مطابقت ها، صریح و روشن نیستند، این اندیشه را در ما تلقین می کنند که معنا را نمی توان همچون پایه توصیف دستوری به کار برد اما نحو باید برای توصیف معنا شناسی به کار رود. چامسکی می گوید استفاده ای که از معنا شناسی می کنیم این است که باید معنای تکواژها و واژه هایی که به هم می پیوندند را بدانیم اما در توصیف معنای واژه نیز مفید است اگر به چارچوب نحوی که این واژه در آن جای می گیرد رجوع کنیم.

ولی در مقابل این دیدگاه چامسکی به معنا (معنا شناسی تعبیری)، معناشناسی زایشی ایجاد شد که در آن استقلالی بین حوزه های معناشناسی و نحو قائل نبودند و از نظر آنها ژرف ساخت، معنایی بود و معنا نقشی برتر از نحو داشت. راس^۱، لیکاف^۲ و مک کاولی^۳ نخستین کسانی بودند که معناشناسی زایا را عرضه کردند (پالمر، ۱۹۷۶: ۲۵۶). این فرایند از دستور گشتاری زایشی در میانه های سال ۱۹۶۰ گرفته شد اما در مقابل کار چامسکی و شاگردانش قرار گرفت. فعالان این حوزه مفهوم ژرف ساخت چامسکی را گرفتند و فرض کردند که ژرف ساخت تنها درونداد بخش معنایی است و فرم جمله از طریق گشتارها از معنای آن مشتق می شود. در معناشناسی زایا ادعا بر این است که سطح معنایی و نحوی، یکسان هستند (همان). بنابراین، معناشناسی زایا به طور مستقیم به معنا می پردازد نه از طریق ساخت نحوی. در معناشناسی زایا دستور توصیفی با ژرف ساختی آغاز می شود که مبتنی بر معنا و کاربرد شناسی است. در این حوزه، ژرف ساخت، اطلاعات نحوی را شامل نمی شود بلکه یک ترکیب معنایی صرف از مشخصه های معنایی، روابط معنایی کنش ها و پیش انگاریها را در بر می گیرد (فالك، ۱۹۷۸: ۲۶۸). در معناشناسی زایا، سطح نحوی زایا و مستقلی جدا از سطح معنایی در نظر گرفته نمی شود یعنی تمامی اطلاعات معنایی لازم به همراه روابط دستوری و محدودیت های انتخاب به طور یک جا در جمله نمای ژرف ساختی نمایش داده می شود و ژرف ساخت، تعبیر معنایی جمله

¹ John R. Ross

² George Lakoff

³ James Mc Cawley

را نیز نشان می‌دهد (مشکوٰۃ الدینی، ۱۳۷۶: ۱۹۷). بر پایه این نظریه، اشتقاق روساخت با تولید نمای معنایی که در عین حال، ژرف ساخت نحوی نیز است آغاز می‌شود. سپس از راه به کارگیری پیاپی گشتارهای نحوی، نمای معنایی مذکور به صورت رو ساخت ظاهر می‌شود. بنابراین، در دستور زبان بر پایه نظریه معناشناسی زایا، سطح نحوی مستقل مشابه آنچه در نظریه اصلی دستور زبان گشتاری به عنوان ساخت نحوی است و نیز سطح میانی نماهای معنایی را به روساخت های قرینه آنها مربوط می‌سازد وجود ندارد. مزیت معناشناسی زایا در توجیه قوی ای بود که برای ترادف و ساخت های معلوم و مجهول که ژرف ساخت یکسانی دارند ارائه می‌کرد. در معناشناسی زایا می‌گویند ژرف ساخت معنای جمله را تعیین می‌کند ولی در واقع اینطور نیست. معنای جمله با روساخت کامل می‌شود مثلاً در جمله "من زبان انگلیسی می‌دانم" نمای مجهول آن به صورت "زبان انگلیسی به وسیله من دانسته می‌شود" در می‌آید که جمله ای غیر قابل قبول است. بنابراین رو ساخت نیز در بیان معنای جمله تاثیر گذار است. آنچه هم در ساخت نحوی هم در ساخت معنایی مشترک است این است که آنها از روابط سلسله مراتبی و مرتبط استفاده می‌کنند: رابطه ای وابسته بین نهاد و گزاره وجود دارد و بین فاعل و فعل و رابطه ای سلسله مراتبی وجود دارد بین گزاره ها هم چنین بین جملات. تفاوت بین آنها در این است که روابط در ساخت معنایی انتزاعی ترند ولی در ساخت نحوی نه. معناشناسی اگرچه انتزاعی تر است اما به جنبه های خاص از روساخت ارجاع می‌دهد که این موضوع باعث عدم توافق بین دستوریان زایا شده است. بعضی می‌گویند قوانین معنایی جدا و متفاوت از قوانین نحوی هستند چون فرض می‌شود که ژرف ساخت جمله خواص نحوی جمله را بیان میکند. معناشناسان زایا می‌گویند خواص نحوی جمله وابسته است به معنا. ساخت های نحوی و معنایی زبانها دو سیستم جداگانه و مستقل هستند اگرچه روابطی بین آنها می‌باشد (کمسون، ۱۹۷۷: ۱۶۰).

از دیگر مکاتبی که اعتقاد به عدم استقلال بین معناشناسی و نحو داشتند و معنا را برتر از نحو می‌دانستند، زبان‌شناسان شناختی بودند. شناختگرایان بر این اعتقاد بودند که ما در زبان سه سطح داریم که عبارتند از: سطح آوایی، سطح معنایی؛ و سطح نمادین که همان نحو است و بین این دو رابطه برقرار می‌کند. از نظر آنها، زبان پدیده ای شناختی و ذهنی است که معنا در آن برترین سطح زبانی است و بین سطوح زبانی نیز استقلال وجود ندارد و همه سطوح به یکدیگر مربوطند.

در ادامه می‌توان از فرث نام برد که او نیز به شدت معنادار بود. از نظر فرث، تمام انواع توصیفات زبانی از قبیل واج شناسی، دستور و ... و هم چنین بافت موقعیتی، بیانگر معنا هستند (پالمر، ۱۹۷۶: ۸۶). فرث بافت

موقعیتی و واج شناسی را اساس توصیف معنا می‌داند و به متن توجه می‌کند. از نظر او، توصیف معنی یک بعدی است (همان). فرث بر رابطه توازی ای که میان بافت صوری و درونی صرف و نحو و واج شناسی از یک سو و بافت های موقعیت های خارجی از سوی دیگر پدید می‌آید تاکید بسیار می‌کند و با همین کار او بود که گسترشی که او در مقوله معنا پدید آورد قابل دفاع می‌گردید. حرکت او در حیطه معناشناسی ارزشمند بود زیرا سبب شد که معناشناسان از چیز انگاشتن معنا فاصله بگیرند و بپرهیزند از این که معنا را چیزی بگیرند که خارج از زبان وجود دارد و "کلمه" نماینده آن در زبان واقع می‌شود. بر خلاف بلومفیلد که می‌گفت معنا خارج از حوزه زبان شناسی است و انتزاعی است و نمی‌توان به آن پرداخت، فرث می‌گفت معنا در حیطه زبان‌شناسی است (روبینز، ۱۳۷۰: ۳۲).

ری جکندوف^۱ از زبان‌شناسانی است که مخالف دیدگاه نحو مدار است. وی در اثر خود به نام "پایه های زبان"^۲ دیدگاه نحو مدار را نقد می‌کند (جکندوف، ۲۰۰۲). وی می‌گوید معناشناسی ساخته نحو نیست. وی عقیده دارد نحو و معنا به طور متفاوت ساخته شده اند و ساختار متفاوت دارند. مثلاً جمله *John hit Mary* فقط ترکیبی از گروه اسمی و فعل نمی‌باشد: [[Verb NP]NP]

بلکه معنا شناسی یا همان ساختار مفهومی جکندوف نقشی زایشی دارد. در ساختار مفهومی، *Hit* با *John* و *Mary* ترکیب می‌شود تا ترکیب [[John, Mary]hit] را بسازد. بنابراین، نمود های مفهومی مثل

[[John, Mary]hit]، نمود های نحوی مثل [[Verb NP]NP] و نمود های واجی مثل

John hit Mary معماری موازی یکدیگر دارند. زیرا همه آنها با قواعد شکل گیری خاص خود تولید شده اند و با قواعد اتصال به هم مربوط شده اند. جکندوف معتقد است که کلمات و معنای کلمات در ذهن ماست و ذخیره شده است. هم چنین الگوهای نحوی نیز در ذهن ما ذخیره شده است و ما وقتی جمله ای را می‌سازیم، این کلمات را در جای خالی این الگوها قرار می‌دهیم. بنابراین نمی‌توان نحو را به کناری گذاشت همان طور که نمی‌توان معنا را به کناری افکند.

موریس نیز تعریف نحو و معنا شناسی را بر اساس نشانه شناسی به اینگونه بیان میکند که نحو رابطه بین نشانه هاست و معنا شناسی رابطه بین نشانه ها و جهان است. به این صورت جدا دانستن نحو و معنا شناسی

¹ Ray Jackendoff

² Foundations of Language

مجال است^۱. دیدگاه کلیتر دیدگاه کارناپ است که او نحو را زیر مجموعه معنا شناسی و معنا شناسی را زیر مجموعه کاربرد شناسی در نظر می‌گرفت (همان). اما دیدگاه رایج‌تر این دیدگاه بود که برای توصیف کاربرد شناسی باید معنانشناسی را توصیف کرد و برای توصیف معنا شناسی باید نحو را توصیف کرد. ولی منطقی‌تر به نظر می‌رسد که این فرض را بپذیریم که هر یک از این شاخه‌ها به صورت دو سویه و دو جانبه به هم مربوطند.

بنابراینچه تا اینجا بیان کردیم می‌توان ساختارگرایان را طرفدار نحو و نقشگرایان، معنانشناسان زایشی و شناختگرایان را طرفدار معنا دانست که در بخش‌های بعد دلایلی را که بر این مدعاها ارائه نمودند را بیان می‌کنیم و به بیان گونه‌هایی که بیان‌کننده رابطه بین نحو و معنانشناسی هستند اشاره می‌کنیم.

۳- ارتباط نحو و معنانشناسی

نگرش رایجی که در زبان‌شناسی وجود دارد این است که الگویی را برای دستور در نظر می‌گیرند که از سه بخش واج شناسی، نحو و معنا شناسی تشکیل شده است؛ یعنی زبان با آوا آغاز می‌شود و به معنی ختم می‌شود ولی به نظر نمی‌رسد که این نگرش، نگرش درستی باشد؛ زیرا نمی‌توانیم بدون در نظر گرفتن معنا به مطالعه واجها، تکواژها یا ساخت نحوی جملات پردازیم (صفوی، ۱۳۷۹: ۲۵). به عنوان مثال در حوزه واج شناسی (در یکی از نگرش‌های آن)، از طریق معنی شناسی می‌توانیم واجهای یک زبان را تعیین کنیم؛ زیرا به جفت‌های کمینه‌ای نیاز داریم که در تقابل معنایی با یکدیگر باشند. در بخش صرف نیز برای اینکه دو تکواژ (-ستان) را مثلا در کلمات "بیمارستان" و "کارستان" از هم متمایز سازیم نیاز به درک معنا داریم. در بخش نحو نیز برای اینکه مدعی شویم "گربه" مثلا در جمله "گربه را گوشت را من بهش دادم" مفعول مستقیم نیست، نیازمند معنی هستیم. بنابراین، نمی‌توان سطح یا بخش مستقلی برای مطالعه معنا در نظر گرفت (همان). لنگاکر از جمله زبان‌شناسانی است که از نظر معنی شناسی شناختی به چنین تردید‌هایی در تعیین بخش مستقلی برای مطالعه معنی رسیده است. در این میان دیدگاه‌های رادیکالی نیز دیده می‌شود و حتی کسانی وجود دارند که می‌گویند انسان پیش از کاربرد زبان یعنی در سکوت نیز با معنی سر و کار دارد

¹ Available at <http://coral.lili.uni-bielefeld.de/Classes/Summer98/PragEngDialogue/pragengdialogue/node6.html>

که برای چنین افرادی، هم ارزش بودن صرف و نحو و معناشناسی منتفی است (همان). توجه به معنا تا آنجا کشیده شد که اعتقاد بر این بود که مقولات دستوری اساساً معنایی اند مثلاً اسم‌ها را به عنوان کلماتی تعریف می‌کردند که به اشخاص، مکان‌ها یا چیزها اشاره می‌کنند و... ولی این موضوع، مشکل‌ساز بود مثلاً "رسید" را به عنوان فعل تعریف می‌کردند در حالی که در جمله مقابل، اسم است: "من رسید را از بانک گرفتم".

تا اینکه تصمیم گرفته شد مقولات نحوی، تعریف نحوی شوند. اما به نظر نمی‌رسد که چنین نظر رادیکالی در مورد توجه مطلق به معنا و کنار گذاشتن نحو منطقی نماید. ارتباط برقرار کردن از طریق کلمات، جدای از یکدیگر، بسیار محدود است. کلمات نیاز دارند با هم به کار روند اما مجموعه ساده‌ای از کلمات نیز به کار نمی‌آیند. مجموعه کلمات نیاز دارند با قوانین دستوری هدایت شوند. دستور نقش دوگانه‌ای در تولید پیغام‌های معنا دار دارد: اول اینکه قوانین ترکیبی وجود دارند که مشخص می‌کنند وقتی معانی اعضای تشکیل دهنده با هم ترکیب می‌شوند چه معانی کلی‌ای می‌دهند و دوم اینکه عناصر دستوری که ساختارهای دستوری را ایجاد می‌کنند انواع قابل تشخیصی از معنا با خود دارند که به طریقه خاصی به معنای کل ساختارها و جملات کمک می‌کند (کروز، ۲۰۰۴).

ولی اگرچه ما نباید به معنا به طور محض و به نحو به طور محض بنگریم و برتری را به یکی از این دو سطح بدهیم ولی این بدین معنا نیست که این دوحوزه بی‌ارتباط با یکدیگرند بلکه در تعامل کامل با یکدیگر عمل میکنند. از دیگر پدیده‌هایی که ارتباط بین نحو و معناشناسی را نشان می‌دهد واژه‌های پر و صوری هستند. هنری سوئیت از اولین زبان‌شناسانی است که بین واژه‌های پر و صوری تمایز قائل شد؛ واژه‌های پر در فرهنگ لغات آمده‌اند و واژه‌های صوری باید در دستور زبان بررسی شوند که همین امر نشان می‌دهد که مرز بین نحو و معنا چقدر باریک است (پالمر، ۱۹۷۶: ۱۹۶). از دیگر گواهان وجود رابطه نزدیک بین نحو و معناشناسی این است که آنچه در زبانی با لغت نشان داده می‌شود، در همان زبان یا زبان دیگر می‌تواند توسط ساخت دستوری نشان داده شود مثلاً تفاوت بین *kill* و *die* در انگلیسی، می‌تواند در زبان‌های دیگر با تفاوت بین افعال سببی و غیر سببی نشان داده شود یا از طریق واژگان بیان شود و یا مثلاً زمان که در زبان انگلیسی یا سایر زبان‌ها بیشتر با مقولات دستوری نشان داده می‌شود، در سایر زبانهایی که این زمان دستوری را ندارند، با لغت نشان داده می‌شود؛ بنابراین، تفاوت معنایی یکسان می‌تواند توسط دستور یا لغت

نشان داده شود. از دیگر گواهان رابطه بین نحو و معناشناسی این است که با تغییراتی که در جای کلمات در جمله می‌دهیم معنای جمله تغییر می‌کند. این تغییر معنا نه تنها به دلیل جابه‌جا کردن مکان اجزای اصلی جمله مثل اسم و فعل، که حتی با تغییر مکان قید‌هایی مثل قید زمان نیز در جمله روی می‌دهد. مثلاً در جملات :

Mary had left the store at 2pm
Mary had left the store. At 2pm.

از جمله اول این معنای بر می‌آید که رفتن مری در ساعت دو اتفاق افتاده یا اینکه تا ساعت دو او رفته است ولی از جمله دوم فقط این معنی بر می‌آید که مری تا ساعت دو رفته است. (تامسون، ۲۰۰۵). هم‌چنین در جملات :

"تا ساعت دو علی مدرسه است."

"علی تا ساعت دو مدرسه است."

از جمله اول چنین بر می‌آید که علی دیرتر از ساعت دو به مدرسه نمی‌رسد ولی جمله دوم این معنا را می‌رساند که علی فقط تا ساعت دو در مدرسه است. جان لاینز نیز بر این اعتقاد است که معنای جمله حاصل معنای لغوی و معنای دستوری است؛ یعنی معنای لغات تشکیل‌دهنده و ساخت‌های دستوری که یک لغت را به لغت دیگر مربوط می‌کند. مثلاً تفاوت دو جمله زیر، از تفاوت لغات آنها ناشی نمی‌شود بلکه به خاطر نقش دستوری متفاوت آنهاست (لاینز، ۱۹۸۱: ۱۵۶):

۱- علی، رضا را زد.

۲- رضا، علی را زد.

که تفاوت این دو جمله در این است که در جمله اول، علی فاعل است و رضا مفعول در حالی که در جمله دوم این رابطه برعکس شده است. بنابراین، یکسان بودن یا تفاوت معنایی بین جمله‌ها که موضوعی معنایی است گاهی بستگی دارد به جنبه‌های دستوری مثل قید، فاعل، مفعول و... که موضوعی نحوی است.

ولی گاهی نیز تغییر ترکیب کلمات باعث تغییر معنایی نمی‌شود و فقط تاکید جمله تغییر می‌کند مثل :

من علی را دیدم.

علی را من دیدم.

که این نشان می‌دهد که بین مولفه‌های معنایی و نحوی رابطه وجود دارد چون بر هم ریختن نظم کلمات در جمله معنای آن را گاهی تغییر می‌دهد و گاهی تغییر نمی‌دهد.

حتی ابهام‌هایی نیز که در جملات مشاهده می‌کنیم و آنها را به عنوان ابهام ساختاری می‌شناسیم نیز به دلیل ایجاد ابهام در معنا، مبهم می‌باشند مثل جمله: "دیدن علی خنده دار است" که در اینجا ابهام به این خاطر است که نمی‌دانیم "علی" فاعل است یا مفعول. بنابراین، ابهام دستوری منجر به ابهام معنایی شده است از این روی، ابهام‌ها نیز شاهد دیگری بر رابطه بین نحو و معنا شناسی می‌باشند.

برخی از زبان‌شناسان در اثبات مدعای خود در باره ارتباط بین نحو و معنا شناسی مقولاتی را بیان کردند که زبان‌شناسان دیگر به خاطر عدم تطابق صد در صد بین همین مقوله‌ها آنها را به عنوان دلیلی دال بر عدم ارتباط بین نحو و معنا شناسی بیان کرده‌اند. زبان‌شناسانی که معتقدند انواع خاصی از معنا توسط عناصر دستوری رسانده می‌شوند آنها را به دو دسته کلی تقسیم کرده‌اند که بعضی از آنها را مفصلاً شرح می‌دهیم و به آوردن نامی از بعضی دیگر اکتفا می‌کنیم^۱. این دو دسته کلی عبارتند از: ۱- معانی دستوری وابسته با اسم و گروه اسمی ۲- معانی دستوری وابسته با فعل

از معانی دستوری وابسته با اسم می‌توان از شمار و جنس نام برد. بعضی مفاهیم عددی را می‌توان توسط مقولات دستوری بیان کرد مثلاً آنچه به بیش از یک عدد اشاره می‌کند را می‌توان در زبان انگلیسی توسط S در انتهای اسم نشان داد و یا تعداد دو عدد را در زبان عربی توسط افزودن "ان" به اسم و صفت نشان می‌دهند. ولی گاهی عدم تطابق بین مفهوم غیر زبانی‌ای که در جهان وجود دارد و نمود زبانی آن دیده می‌شود مثلاً "scissors" مفرد است ولی در زبان انگلیسی آن را جمع محسوب کرده و فعل جمع با آن همراه می‌کنند. هم چنین wheat و oats اگرچه دو چیز شبیه به هم می‌باشند ولی oats با پسوند جمع همراه است ولی wheat مفرد در نظر گرفته شده است. همین‌طور برای اسامی قابل شمارش و غیر قابل شمارش در زبان انگلیسی معیار معنایی مطلق نداریم. مثلاً در زبان انگلیسی برنج را غیر قابل شمارش به حساب می‌آورند در حالی که می‌توان دانه‌های برنج را شمرد. در مورد جنسیت نیز می‌توانیم در زبانی مثل زبان انگلیسی مشاهده کنیم که ضمیرهای اشاره به مذکر و مونث متفاوت است. بنابراین مفهومی مثل مذکر و مونث بودن را با مقوله‌ای دستوری می‌توان نشان داد ولی در جاهایی نیز این تطابق در هم می‌شکند. مثلاً در زبان آلمانی صورت‌های madchen (دختر بچه) و fraulein (دختر خانم) از حرف تعریف خنثی

^۱ برای مطالعه بیشتر درباره این مقولات رجوع کنید به کتاب meaning in language صفحات ۲۷۳ تا ۳۱۳

برخوردارند و *la sentinelle* (افسر نگهبان) در زبان فرانسه دارای حرف تعریف مونث است (پالمر، ۱۹۷۶: ۲۰۴).

دسته دوم معانی دستوری وابسته با فعل می‌باشند مثل زمان، نمود، معلوم و مجهول، نقش‌های کارکردی و... در مورد زمان نیز که پدیده‌ای معنایی است می‌توانیم آن را توسط مقولات دستوری بیان کنیم مثلاً اگر کاری در زمان گذشته انجام شده است می‌توان آن را با افزودن *ed* به انتهای فعل، به زمان گذشته برگرداند. اما در این مورد نیز عدم تطابق‌هایی دیده می‌شود. مثلاً در جملات:

What do you do?

I slept -

می‌توانیم این عدم تطابق را مشاهده کنیم که برای کاری که در زمان حال در حال انجام است از فعلی به زمان گذشته استفاده شده است.

حتی اگر وجهی را به جای وجه دیگر استفاده کنیم، معنای بیانی را تغییر داده ایم و یا هنگامی که از گفتار مودبانه استفاده می‌کنیم با تغییر شخص و شمار که تغییری دستوری است، معنای اجتماعی دو جمله با معنای توصیفی یکسان را تغییر می‌دهیم.

در تمام این نمونه‌ها، جنبه‌هایی از معانی نشان داده شده‌اند که به دستور نسبت داده می‌شوند، هر چند در مواردی نیز بین آنها عدم تطابق دیده می‌شود. این عدم تطابق را نمی‌توان به منزله جدایی سطوح نحوی و معنایی انگاشت زیرا اولاً بیقاعدگی و استثناء از ویژگی‌های زبانند و ثانیاً بعضی اوقات این عدم تطابق‌ها را می‌توان در ملاحظات تاریخی ریشه‌یابی کرد؛ مثلاً در مورد اسامی در زبان آلمانی که در بالا بیان کردیم، صورت‌های *madchen* (دختر بچه) و *fraulein* (دختر خانم) به این دلیل حروف تعریف خنثی دارند که تمامی واژه‌های مختوم به *chen* و *lein* در زبان آلمانی خنثی هستند و *la sentinelle* (افسر نگهبان) در زبان فرانسه نیز به این دلیل حرف تعریف مونث دارد که اسامی حرفه‌ها در زبان فرانسه همگی مونثند (همان). ثالثاً شمار تطابق‌ها بیش از عدم تطابق‌هاست.

افرادی مثل چامسکی، ژرف ساخت و معناشناسی تعبیری را مطرح کردند و بر اساس آن معتقد به جدایی سطوح بودند؛ حال ما می‌توانیم از همان ژرف ساخت و معناشناسی تعبیری استفاده کنیم برای آنکه نشان دهیم نحو و معناشناسی با هم مرتبطند؛ به این صورت که نحو در تعیین تعبیر معنایی جمله نقش دارد. به این صورت، با تاملی عمیق‌تر در ساخت‌های زبانی می‌توان به رابطه‌ای که نحو و معناشناسی با یکدیگر دارند و وابستگی‌ای که به هم دارند پی برد. در باره تاثیرگذاری نحو بر معنا، می‌توان مقوله‌هایی را یافت که در آنها

ویژگی های معنایی خاصی در درون دستور یک زبان سازمان می یابند و زبانشناسان گشتاری همچون چامسکی سعی می کنند این ارتباط را توسط ژرف ساخت تفسیر کنند و نحورا قوه ای تاثیر گذارتر از معنا نشان دهند. از نظر آنها، هر چند دستور سهم عمده ای در بیان معنا دارد، اما دستور و معنا یک چیز نیستند؛ اینکه بگوییم زبانی مقوله دستوری زمان را ندارد به این معنی نیست که قادر به تشخیص تمایزات زمانی نیستند. به عنوان مثال، ساخت نحوی با جنبه هایی از تعبیر جمله در ارتباط است که این ارتباط را می توان در ابهام ساختاری، اطلاق نقش های معنایی و تعبیر ضمائر انعکاسی به وضوح مشاهده کرد. نمایش های نحوی که به مدد دستور تولید می شوند نه تنها در تعیین صورت جمله ها بلکه در تعیین تعبیر آنها نیز اهمیت دارند. مثلا در ابهام ساختاری به این دلیل که واژه های تشکیل دهنده آنها را می توان به بیش از یک طریق در گروه هایی تنظیم کرد شاهد نقش نحو در آن می باشیم مثل جمله "دختر و پسر باهوش آمدند" که می توان آنها را به این صورت ها تعبیر کرد: "دختر و (پسر با هوش) آمدند" یا به صورت جمله: "(دختر و پسر با هوش) آمدند" که در جمله اول "باهوش" صفتی است برای "پسر" و در جمله دوم "باهوش" صفتی است برای "دختر و پسر". برای بررسی رابطه ای که نحو در اطلاق نقش های معنایی دارد می توان گفت که تعبیر معنایی عبارت است از تعیین نقشی که مرجع گروه های اسمی در موقعیت توصیف شده توسط جمله ها ایفا می کنند مثل رابطه کنش گر، کنش پذیر، مبدا، مقصد، تجربه گر، محرک، وسیله، مکان و... نقش معنایی که یک گروه اسمی دریافت می کند بر حسب جایگاه آن در ژرف ساخت تعیین می شود. مثلا جمله:

The man sent the paper from the shop to home

را اگر به صورت سوالی در آوریم به صورت جمله زیر خواهد شد:

What did the man send from the shop to home?

در اینجا کنش پذیر "what" به جای اینکه بعد از فعل بیاید در ابتدای جمله می آید ولی ما نقش کنش پذیری آن را درک می کنیم به این دلیل که "what" در ژرف ساخت برای دریافت نقش کنش پذیر در

The man sent what from the shop to home جای مناسب قرار خواهد گرفت:

هم چنین در جمله های دارای ژرف ساخت واحد، گروه های اسمی دارای نقش معنایی یکسان هستند مثل

Ali will throw the ball

Will Ali throw the ball?

که در هر دو جمله نقش‌های معنایی یکسان می‌باشند. ربط دادن ژرف ساخت به اطلاق نقش‌های معنایی به دو دلیل مهم است: اول اینکه این ارتباط نشان می‌دهد که ساخت‌های نحوی علاوه بر نشان دادن نحوه سازمان یافتن کلمات در گروه‌ها، به تعبیر معنایی نیز مربوط می‌شوند و ثانياً اینکه جایگاه یک گروه اسمی در ژرف ساخت، نقش معنایی آن را تعیین می‌کند و این شاهد دیگری است در تایید وجود ژرف ساخت در ساخت نحوی و ارتباط بین سطوح معنایی و نحوی. در تعبیر ضماین انعکاسی نیز می‌توان به نقش نمودر معنایی برد. به عنوان مثال در دو جمله:

[علی به امیر تصویر خودش را نشان داد]

[علی گفت] [امیر از خودش عکس گرفته]

جمله اول مبهم است در حالی که جمله دوم مبهم نیست ولی چرا؟ دلیل آن ناشی از این اصل است: شرط جمله واحد: ضماین انعکاسی و مرجعش باید در یک جمله بیابند.

بنابر این اصل، در جمله اول دو مرجع "علی" و "امیر" در یک جمله آمده‌اند که این ایجاد ابهام می‌کند. ولی در جمله دوم، ما شاهد دو جمله هستیم که در جمله دوم فقط "امیر" آمده است بنابراین ابهامی ایجاد نمی‌شود. این نشان می‌دهد که وجود یک مشخصه ساخت نحوی، یعنی مرز جمله، در تعبیر جمله‌ها بسیار مهم است. بنابراین، ساخت نحوی در جنبه‌های مختلف تعبیر معنایی نقش مهمی دارد (اوگریدی و دیگران، ۱۹۲۵: ۸۵) همانطور که معنا در نحو، نقش دارد.

سوال مهمی که در مورد رابطه بین معناشناسی و نحو مطرح می‌شود این است که تا چه حدی خواص نحوی کلمات توسط معنای آنها مشخص یا پیش‌بینی می‌شود: یکی از نظراتی که در این مورد ارائه شده است این است که به میزان زیادی در دستور، اختیاری بودن و استقلال دیده می‌شود که این توسط تفاوت نحوی بین مترادف‌های نزدیک دیده می‌شود:

Lets conceal it

Lets hide it

*Lets hide ≠ Lets conceal اما

حتی لنگاگر که معتقد است دستور فقط می‌تواند توسط کارکرد معنایی آن فهمیده شود نیز انکار می‌کند که دستور می‌تواند از طریق معنا پیش‌بینی شود. ولی ممکن است در دستور زبان خاصی، انتخاب‌های فرمال

توسط معنا تحمیل شوند که بررسی این امر را بت لوین^۱ و مالکا هاوان راپاپورت^۲ در سال ۱۹۹۲ انجام داده اند که نشان داده اند رابطه محکمی بین معانی مجموعه ای از افعال و الگوهای مکمل آنها وجود دارد و به این نتیجه رسیده اند که رابطه نزدیکی بین خصوصیات معنایی و دستوری وجود دارد (کروز، ۲۰۰۴).

۴- بحث و نتیجه گیری

از آنچه در این مقاله گفته شد به این نتیجه می رسیم که بررسی در باره معناشناسی و نحو از ابتدا دوش به دوش هم وجود داشته و هرکجا ساختی دستوری مورد بررسی قرار می گرفته است امکان عدم پرداخت به معنای آن محال بوده است. ولی نمی توان در این رابطه برتری را به یکی از این دو حوزه بخشید؛ هر چند بسیاری از طرفداران نحو یا معنا شناسی سعی بر دادن برتری به یکی از این دو حوزه نموده اند ولی نمی توان با قطعیت تصمیم گیری نمود که کدام حوزه برتر است و درحیطه زبان نیز قصد ما دادن برتری به حوزه خاصی نیست بلکه حوزه های مختلف زبان شناسی مانند اجزای مختلف یک دستگاه می باشند که با کار و هماهنگی درکناریکدیگر می توانند نتیجه ای قابل قبول ارائه دهند. مثلا در یک برهه زمانی بر این باور بودند که می توان هر چیزی را در چارچوب معنا توصیف کرد و حتی مقولات نحوی را نیز توصیف معنایی می کردند ولی این عمل مشکل ساز بود زیرا نحو و معنا اگرچه حوزه هایی وابسته به یکدیگرند ولی بین آنها تطابق صد درصد وجود ندارد، به دلیل ماهیت متفاوت ذاتی این دو حوزه؛ به این معنا که معنا آزاد است به این دلیل که ذهنی تر است و پابندی خاصی ندارد و از نظم خاصی همانند نظم موجود در حوزه نحو تبعیت نمیکند درحالیکه نحو به شدت نظم مدار است و این از دلایل عدم تطابق صد در صد نحو و معنا شناسی است. از دلایل دیگر آن ملاحظات در زمانی می باشد که با مراجعه به آنها، این عدم تطابق ها را می توان توجیه کرد و دسته ای دیگر مربوط به ذات زبان است که بی قاعدگی و استثناء از ویژگی های آن میباشد. ولی کسانی که اعتقاد به عدم رابطه بین نحو و معنا شناسی دارند همین عدم تطابق کامل را دلیل بر ادعای خود می انگارند ولی غافلند از این که اولاً بین هیچ حوزه ای از زبان شناسی تطابق کامل وجود ندارد و همواره استثنائاتی نیز دیده میشود و ثانياً اینکه در این مورد، تعداد تطابق ها به طور کاملاً مشهودی بیشتر از تعداد عدم تطابق هاست.

^۱ Beth Levin

^۲ Malka Hovav Rappaport

-صفوی، کورش، ۱۳۷۹، درآمدی بر معنی شناسی، تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، حوزه هنری، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی.

- مشکوٰۃ الدینی، مهدی، ۱۳۷۶، سیر زبانشناسی، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد .

-Cruse, Alan,2004, Meaning in language)an introduction to semantics and pragmatics(, New York :oxford university press Inc.

-,Falk, /Julia S.,1978, Linguistics and language, Newyork :JohnWiley and Sons,inc.

-Jackendoff,Ray,2002,Foundations of Language:Brain,Meaning,Grammar,available at- : <http://www.AmericanScientist.org/template/index.html>

-Kempson, Ruth M.,1977, Semantic theory , London :Cambridge university press.

-Lyons,John,1981,Language and Linguistics,Cambridge:Cambridge university press

-Thompson,Ellen,2005,Time in Natural Language,available at - : [http://www.LINGUISTList17_2185DiscourseAnalysis, Semantics, Syntax Thompson, Ellen \)2005.\(html](http://www.LINGUISTList17_2185DiscourseAnalysis,Semantics,SyntaxThompson,Ellen)2005.html)

-<http://coral.lili.uni-bielefeld.de/Classes/Summer98/PragEngDialogue/pragengdialogue/node6.html>